

خیانت به سوسیالیسم

سال های سرگردانی

برای یافتن مسیر

اصلاحات در اتحاد شوروی

روجر کیران - توماس کنی
ترجمه محمد علی عمویی

در جریان یک اجلاس چهار روزه پولیت برو، ۲۱-۱۸ ژوئن ۱۹۵۷، و یک نشست کمیته مرکزی که بلافاصله در پی آن برگزار شد، یک رو در رویی قطعی و تعیین کننده بین خروشچف و اپوزیسیون رخ داد. بعنوان پیش درآمدی برای برکناری خروشچف از مقام دبیرکلی، اپوزیسیون به سیاست های اقتصادی او، بویژه سیاست های کشاورزی و اندیشه تمرکز زدایی از برنامه ریزی دولتی هجوم برد.

مولوتف و دیگر مخالفان با تغییر اولویت های سرمایه گذاری از صنعتی به کشاورزی، شتاب نسجیده برای رسیدن به غرب در زمینه کالاهای مصرفی، به کارگیری زمین های بکر، سست کردن ساختار کشاورزی، و تمرکز زدایی در تصمیم گیری اقتصادی مخالفت کردند. به نظر آن ها سیاست های خروشچف در اساس نادرست بود و به نابودی اقتصادی می انجامید. مولوتف برنامه زمین های بکر را یک «ماجراجویی» خواند و اظهار داشت که آن برنامه منابع را از صنعتی کردن دور می سازد. مالنکف استدلال کرد که هدف باید پیش افتادن از غرب در فولاد، آهن، زغال و نفت باشد، نه کالاهای مصرفی. و افزود: «ما مارکسیست ها عادت داریم با صنعتی کردن آغاز کنیم» او برنامه خروشچف را «انحراف دهقانی به راست» و یک حرکت «اپورتونیستی» دانست که مردم شوروی را نسبت به صنعتی کردن سریع کشور کم توجه می کند.

اپوزیسیون توانست با هفت رای در برابر سه (با یک رای خنثی) اکثریت پرزیدیم را به دست آورد. اما، همین که موضوع برکناری فوری خروشچف به بیرون درز کرد، اعضای مسکوی کمیته مرکزی که بسیاری از آنان به وسیله خروشچف ارتقاء یافته بودند پولیت برو را در میان گرفتند و خواستار تشکیل جلسه کمیته مرکزی شدند. نشستی از کمیته مرکزی که عجولانه ترتیب داده شد و به مدت شش روز ادامه یافت با پشتیبانی از خروشچف و اخراج مولوتف، مالنکف و کاکانویچ از کمیته مرکزی و پولیت برو پایان گرفت.

خروشچف، پس از اخراج قهری آن چه اپوزیسیون «ضد حزبی» می نامید، بدون هیچگونه مقاومت جدی به مدت هفت سال دیگر حکومت کرد. از کارهای خروشچف در طی این مدت دو چیز برجسته بود. نخست، به رغم برخی نوسان ها و تغییر جهت های جزئی، خروشچف سیاستی را در داخل تعقیب کرد که عناصر عمده آن عبارت بودند از کاهش هزینه های نظامی، حمله به استالین، تمرکز زدایی در برنامه ریزی، برچیدن ایستگاه های ماشین و راکتور دولتی، تزریق شیوه های کشاورزی امریکایی، کشت زمین های بکر، ترویج کالاهای مصرفی، برخی آزادی های روشنفکری و رفع محدودیت های فرهنگی، و حذف تاکیدهای ایدئولوژیک درباره مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریایی، و حزب پیشاهنگ. تمام سیاست های عمده داخلی خروشچف در تحصیل نتایج مورد نظر شکست خورد. به گفته زندگینامه نویس او، ویلیام تابمن، «خروشچف در اغلب موارد اوضاع بد را حتی بدتر می کرد.»

در بیست و دومین کنگره، ۱۹۶۱، خروشچف بار دیگر با شدتی هرچه تمام به حملاتش به استالین بازگشت. دو جنبه از ضد استالینسم خروشچف پیشاپیش الگوی رفتار گورباچف بود. نخست، تلقی خروشچف از استالین، اغراق آمیز، یک سوپه و ناقص بود. دوم، نکوهش

استالین در خدمت هدف های سیاسی جناحی بود. درباره تحریف های خروشچف نسبت به استالین مطالب زیادی می توان گفت. به طور مثال، خروشچف تلویحا مدعی بود که استالین ناگهان در ۱۹۲۴ در صحنه ظاهر شد، حال آن که در حقیقت، استالین از سابقه انقلابی استواری برخوردار بود که تاریخ آن به دوران کار سیاسی او در بین کارگران راه آهن گرجستان در ۱۸۹۸ می رسید. خروشچف وصیت نامه معروف لنین را که در آن از خشونت استالین انتقاد شده است، نقل کرد، اما تحسین لنین از استالین را به عنوان یک رهبر برجسته نادیده گرفت. در سال ۱۹۵۶ خروشچف بر اتهام رهبران حزب توسط استالین تکیه کرد و مدعی شد که نیمی از هیئت های نمایندگی هفدهمین کنگره حزب و ۷۰ درصد اعضای کمیته مرکزی کشته شدند. زندگینامه نویس استالین، کن کامرون، در نتیجه گیری می نویسد: «مشکل است بپذیریم که ارقام خروشچف صحیح اند.» (پژوهندگان، با استفاده از **آرشیوهای شوروی** که اخیرا علنی شده است **کل اعدام های سال های ۱۹۲۱ تا ۱۹۵۳** را **۴۵۵ و ۷۹۹** نفر شمارش کرده اند، رقمی به مراتب کمتر از میلیون هایی که روبرت کنکوست، روی مدودف و دیگر محققین ضد شوروی تخمین زده اند.) همچنین، خروشچف مدارک خرابکاری را که اساس دلایل ظاهری فشار بود نادیده گرفت. او استالین را به خاطر استراتژی نظامی نادرست و رهبری دیکتاتور مآبانه اش در جنگ دوم جهانی سرزنش کرد، که این هر دو با نظر گئورگی ژوکف، مارشال برجسته شوروی در تناقض اند. از همه مهمتر، خروشچف برای بررسی و برخوردی متعادل با استالین دعوتی به عمل نیاورد. اما، در عوض، او را از تاریخ شوروی حذف کرد و بحث درباره نقش او کم و بیش متوقف شد. در نتیجه، خروشچف، به بیان ایگور لیگاجف، «تاریخ را با نقاط تیره فراوانی، به جا گذاشت».

حملات خروشچف به استالین، افزون بر کاستی هایش در مقام تاریخ، در خدمت هدف های تعصب آمیزش بود. او با تصویری هیولوار و درهم ریخته از استالین، کسانی را که به تقبیح زنده کردن شیوه های استالینی نپیوسته بودند متهم کرد. در ۱۹۶۱ خروشچف حمله به استالین را آشکارا به مخالفانش وصل کرد و آن ها را «گروه باند بازی به رهبری مولوتف، کاکانوچ، و مالنکف نامید.» مدعی شد که آن ها «در برابر هر چیز نو مقاومت می کنند و سعی دارند شیوه های زیانباری را که در دوران کیش شخصیت معمول بود، زنده کنند.» گرچه مولوتف و دیگران با سیاست های خروشچف و برخورد یک سویه با استالین مخالفت می کردند، جانبدار بازگشت به فشارهای استالینی نبودند. درست همان گونه که ضد کمونیست ها برای حمله به کمونیست ها از «استالینسم» استفاده می کنند، خروشچف نیز، گرچه نه با این واژه، برای بی اعتبار کردن مخالفانش این اندیشه را بکار می برد.

برخورد خروشچف با استالین زمینه مناسبی برای گورباچف بود. گورباچف می توانست روی تمایل به پر کردن آن نقاط خالی تاریخ که از بابت برخورد نا تمام خروشچف باقی مانده بود، بهره برداری کند. بعلاوه، گورباچف به چنان حملات یک سویه بیشتری به استالین در می گشود که حتی در دوران خروشچف رخ نداده بود. در نهایت، گورباچف، نظیر سلفش، حمله به استالین را برای تاختن به آن ها که به گروه او نپیوسته بودند و نیز برای خالی کردن زیر پای آن ها که مخالف سیاست های او بودند ماهرانه بکار می گرفت. در ۱۹۸۸، در جریان مسئله نینا آندیوا (نگاه کنید به فصل ۵)، گورباچف با متهم ساختن مخالفانش به تمایل به تجدید حیات شیوه های استالینیستی خروشچف را تداعی کرد.

هیچ یک از ایده های خروشچف پیش از نگرش او درباره ساختمان سوسیالیسم، یعنی اعتقاد به وجود راه حل سریع و آسان، معرف روحیات او نبود. این باور سیاست هایی را پی ریزی کرد که کشاورزی شوروی را طی یک دهه در آستانه هرج و مرج قرار داد. کارزار زمین های بکر محاور اصلی این ابتکارها بود. این کارزار که ده سال به درازا کشید برای شخم مساحتی تقریبا معادل سطح مجموع سرزمین های فرانسه، آلمان غربی، و انگلستان، مستلزم تامین ده ها هزار تراکتور و کمباین و صدها هزار نفر داوطلب بود. در نخستین سال این

کارزار، تولید غلات افزایشی معادل ۱۰ میلیون تن داشت، اما این افزایش عمدتاً ناشی از محصول مناطقی غیر از زمین های بکر بود. سال بعد یک خشک سالی رخ داد و تولید در همه جا آسیب دید. سال دیگر، ۱۹۵۶، کارزار به پیروزی درخشانی نایل آمد، چرا که در زمین های بکر، با آن که به سبب تجهیزات ناکافی برای برداشت، انبار کردن و ریخت و پاش های حمل و نقل، بخش زیادی از محصول از بین رفت، با عرضه نیمی از غله سراسر شوروی، محصولی استثنائی تولید شد. در هیچ یک از سال های بعد محصول به اندازه سال ۱۹۵۶ نبود. در سال ۱۹۵۷ محصول ۴۰ درصد کمتر از ۱۹۵۶، در ۱۹۵۸ هشت درصد کمتر، و در سال های بعد همچنان کمتر شد، تا سال ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ که وضع برداشت یک ورشکستگی تام بود. جرالدمایر در رساله ای راجع به کارزار زمین های بکر می گوید که کارزار از این رو شکست خورد که خروشچف درباره مناسب بودن شرایط جوی ارزیابی اغراق آمیز و درباره هزینه آن ارزیابی دست پائینی کرده بود. کارزار زمین های بکر، به عنوان یک سیاست، در واقع یک فاجعه بود.

سه ابتکار کشاورزی دیگر خروشچف نیز نتایج نامطلوبی به بار آورد. از این سه، دو ابتکار ریشه در این باور داشت که جذب و تزیق تجربیات غرب، افزایش سریع و آسان تولید را در پی خواهد داشت. مبارزه برای اجرای پروژه ذرت بر این اندیشه استوار بود که با پیروی از تجربه امریکایی کشت وسیع ذرت به منظور انبارکردن ساقه سبز آن، تولید دام به سرعت افزایش می یابد. پیکار به ضد آیش دربرگیرنده تشویق استفاده از کودهای شیمیایی بجای کشت نوبتی سال به سال یا زمین را به حالت آیش درآوردن بود. این هر دو پیکار، واقعیت های طبیعی و دیگر شرایط را در اتحاد شوروی نادیده گرفتند و هرگز به آن داروی درمان همه دردها، که مورد نظر خروشچف بود، حتی نزدیک هم نشدند.

سومین ابتکار، و یکی از افراطی ترین کارهای خروشچف در تمام دوران ریاستش، انحلال و پیاده کردن ایستگاه های ماشین و تراکتوردولتی بود که تراکتور و ماشین آلات مورد نیاز مزارع اشتراکی را عرضه می کرد. این مزارع که متکی به ایستگاه های تراکتور بودند به ناگاه ناچار به خرید و نگهداری تجهیزات مزارع خود شدند. این حرکت خروشچف، به لحاظ ایدئولوژیک، رد و انکار آخرین اظهارات استالین درباره اقتصاد شوروی بود. استالین گفته بود که سمت گیری توسعه و تکامل شوروی باید بیشتر به سوی پیشرفت بخش دولتی (نه کلخوزها) باشد. این سیاست نیز در عمل، فاجعه دیگری پدید آورد. تغییر در چنان سطح گسترده ای اتفاق افتاد که در طی سه ماه اکثر ایستگاه های تراکتور ناپدید شدند. حتی هواداران خروشچف بر این باور بودند که آن سیاست، بهره وری کشاورزی را به طور جدی کاهش داده، آسیب بلند مدتی بر اقتصاد تحمیل کرده و به یک ناکامی کامل منجر شده است.

خروشچف در عرصه صنعت نیز همچون کشاورزی با مسائلی جدی رو در رو بود، اما به راه حل های مشکل ساز متوسل شد. در سوسیالیسم طرح های مرکزی به طور عمده، حجم و طبیعت تولید را تعیین می کنند. برنامه ریزی سیکل رونق و کساد بازار کاپیتالیستی را دفع کرد، اما آن نیز چالش های خاص خودش را داشت. هر اندازه اقتصاد بزرگتر و پیچیده تر شد، برنامه ریزی دشوارتر شد. در ۱۹۵۳ شمار بنگاه های صنعتی به ۲۰۰/۰۰۰ و تعداد هدف های برنامه ریزی به ۵۰۰۰ رسید. یعنی از ۳۰۰ در اوایل دهه ۱۹۳۰ و ۲۵۰۰ در ۱۹۴۰ به این رقم فرا روئید. در این زمان موریس داب اقتصاددان بریتانیایی ادعا کرد که زیاده روی در تمرکز، موجب ایجاد محدودیت در ابتکار و نوآوری فنی، اتلاف منابع، تنگنا در عرصه محصول، پرداخت پاداش به بنگاه های نا کارآمد و تنبیه موسسات و وظیفه شناس و جدی و قائل شدن تقدم به «تحقق صرفاً کمی» در برنامه ها بود. با تغییر جهت اقتصاد به سوی کالاهای مصرفی، خروشچف دشواری موجود در برنامه ریزی را پیچیده تر کرد. الک نوه اظهار کرد که «مسکن، کشاورزی، کالاهای مصرفی، داد و ستد، همگی از اهمیت حتی اولویت برخوردار شدند. بدین ترتیب وظیفه برنامه ریزی پیچیده تر شد، زیرا نظامی که بر

شمار اندکی اولویت های کلیدی پایه ریزی شد، و از این جهت شبیه اقتصاد جنگی غربی بود، اگر هدف ها تضعیف یا چند برابر می شدند، نمی توانست به نحو موثری کار کند.

خروشچف راه برون رفت از مشکلات برنامه ریزی متمرکز را در تمرکز زدایی رادیکال و به کارگیری اندیشه های کاپیتالیستی چون رقابت بازار جست و جو می کرد. در ماه مه ۱۹۵۷ خروشچف سی مرکز برنامه ریزی را منحل و بالغ بر یکصد شورای اقتصادی محلی جایگزین آن ها کرد. نتیجه، قابل پیش بینی بود. هماهنگی تولید و عرضه حتی دشوارتر از آن چه پیش از آن بود شد و منافع محلی جانشین هدف های ملی شد. مدودف ها که ظاهراً هوادار خروشچف بودند اعلام داشتند که تمرکززدایی او «آناشسی»، دوباره کاری، موازی کاری، و پنهان ماندن مسئولیت بوجود آورد. در ۱۹۶۱، خروشچف ناچار شد برنامه ریزی را در هفده منطقه بزرگ اقتصادی گروه بندی و تحکیم کند. حتی این اقدام زیان های تمرکز زدایی را خنثی نکرد. اقتصاد شوروی در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ با نرخ کندتری از نیمه اول گسترش یافت، و نرخ رشد آن در نیمه اول دهه ۱۹۶۰ کندتر از دهه ۱۹۵۰ بود. پس از کنار گذاردن خروشچف در ۱۹۶۴، حزب از نو بیست وزارتخانه برنامه ریزی به وجود آورد و سعی کرد آن ها را با اختیارات بیشتری در حوزه کارشان برپا دارد.

سیاست های خروشچف اغلب بذر مشکلات بعدی را می کاشت. شاید او در واکنشی افراطی نسبت به انتقادهای پیشین در مورد سهل گیری هایش نسبت به ناسیونالیسم بورژوازی اوکراین، اغلب گوش تیزی به حساسیت های ناسیونالیستی به نمایش می گذارد، چنان که پس از دیداری از آسیای میانه، به نحوی بی پروا و به دور از احتیاط، تمرکز و تحکیم تمام جمهوری های آسیایی را در یک جمهوری پیشنهاد داد. او در یاد داشتی کمتر افراطی، اعلام داشت که کشور مسئله ملی را حل کرده و دستیابی به یک «هویت ملی شوروی» را هدف قرار داده است که جایگزین هویت های ملی کنونی شده و ملت های گوناگون اتحاد شوروی را با نزدیکتر کردنشان به یکدیگر به سوی «وحدت کامل» سوق می دهد. با این حال، ترویج هویت ملی شوروی، به مثابه ایده آلی پسندیده، با تحریک احساسات ملی آن ها که به میراث ملی خود ارزش می نهادند، تاثیری معکوس داشت. به گفته ایژاک برودنی تاریخ دان، دیدگاه خروشچف مسائل ملی موجود را صیقل داد و به بالا گرفتن احساسات ملی، هم در میان ملت های غیر روس نواحی پیرامونی و هم در بین روشنفکران روس مرکز کمک کرد.

سیاستی که خروشچف را در نظر روشنفکران سخت عزیز کرد و به صورت پیش درآمد گلاسنوست گورباچف در آورد سهل گیری در سانسور بود. گرچه «آب شدن یخ» خروشچف بی ثبات و گاه به گاه بود، همین سیاست مدتی به فضای باز بیشتری برای فیلم ها و هنر مدرن، شعر و داستان های منتقد گذشته شوروی منجر شد. در فضای ذوب شدن یخ ها بود که انتشار رمان های ممنوع پیشین، چون «تنها با نان، نه» از و.د. دودنیستف و «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ» از آ.ای. سولژنیتسین رخ داد. این گشودگی فضا بستر اجتناب ناپذیری را برای انتشار اندیشه های اقتصادی بورژوازی در محافل آکادمیک شوروی فراهم آورد. به گفته مدودف ها، از همان سال های ۵۴-۱۹۵۳ «تأثیرات غربی شروع به رسوخ در بسیاری از عرصه های اقتصادی کرد.»

خروشچف در موضوع های بسیاری، از جمله مناسبات بین المللی، حزب، حکومت و کمونیسم اندیشه هایی را پیش کشید که آن زمان و بعدها موجب جدال و ستیزی در بین کمونیست های داخل و خارج از اتحاد شوروی شد. داوری در این باره که آیا این اندیشه ها انطباق خلاق مارکسیسم - لنینیسم با اوضاع و احوال نوین بود یا تجدید نظرهای خطا از اصول بنیادین، فراتر از عرصه نوشته حاضر است. با این همه، آن چه واضح بود این است که اندیشه های خروشچف درباره این موضوع ها به طور پیوسته گرایش به سوسیال

دموکراسی داشت، بذر مسائل بعدی را می کاشت، و سابقه ای برای نظرات و سیاست های حتی افراطی تر گورباچف خلق می کرد.

در مناسبات های بین المللی، خروشچف بر همزیستی مسالمت آمیز تاکید داشت. او استدلال می کرد که با رشد جهان سوسیالیستی، موازنه نیروها چنان جا به جا شده است که مبارزه عمده عبارت است از «رقابت مسالمت آمیز» بین سوسیالیسم و کاپیتالیسم، و این که «گذار آرام» و صلح آمیز از کاپیتالیسم به سوسیالیسم امکان پذیر است. با آن که این نظرات تبدیل به نقطه مرکزی اتهامات و بدگویی های چین نسبت به خروشچف به عنوان رویزیونیست شد، نکته های بسیاری می توانست در دفاع از آن گفته شود. نخست، این نظرات در اوج جنگ سرد عنوان شدند، زمانی که اتحاد شوروی از ناحیه ایالات متحده ای بسیار نیرومند تر در محاصره بود و این کشور با این ادعا که (اتحاد شوروی) ذاتا توسعه طلب کمر به تجاوز و براندازی در سراسر جهان بسته است، یک سیاست خارجی جنگ افروزانه ضد شوروی و ضد انقلابی را توجیه می کرد. در این زمینه، نظرات خروشچف پاسخ متناسب و قدرتمندی بود به ادعاهای امپریالیسم. آن نظرات موقعیت نیروهایی را که تدارک جنگ به ضد اتحاد شوروی را می دیدند، تضعیف کرد و جنبش بین المللی صلح را قوت بخشید. دوم، نظرات خروشچف در این زمینه فتح باب به کلی تازه ای نبود. استالین، پیش از مرگش، در چند مصاحبه شخصا بر سیاست همزیستی صلح آمیز تاکید و اجتناب ناپذیر بودن جنگ را نفی کرده بود. سوم، خروشچف، در عمل، در زمینه دفاع از سوسیالیسم در خارج از کشور کوتاهی نکرد. او در برابر یک حرکت ضد انقلابی در مجارستان در سال ۱۹۵۶ مداخله کرد و برای دفاع از کوبا موشک هایی را در سال ۱۹۶۲ در آن کشور مستقر ساخت. در واقع، درست در اوج بحران موشکی کوبا، زمانی که سرنوشت انقلاب کوبا در موازنه ای حساس بود، خروشچف پیش از بیرون بردن موشک های شوروی بر تعهد امریکا مبنی بر عدم تهاجم به آن جزیره اصرار داشت. افزون بر این، خروشچف هرگز از بسط و گسترش کمک های مادی و همکاری های فنی با کشورهای که به رغم امپریالیسم برای انتخاب راه خود می رزمیدند، از جمله شوریهایی چون چین (پیش از قطع روابط) مصر و هند دریغ نکرد. ویلیام کیربی، تاریخ دان، کمک های شوروی به چین بین سال های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۷ را «بزرگترین انتقال تکنولوژی در تاریخ جهان» نامید.

همان قدر که سیاست همزیستی مسالمت آمیز خروشچف به جا و قرین موافقت بود، احتمالا اعتماد او به تمایل آیزنهاور رئیس جمهور ایالات متحده برای پایان بخشیدن به جنگ سرد بسیار بیشتر از حد لازم بود. ایالات متحده هرگز نه متقابلا به اقدام یک جانبه خروشچف مبنی بر کاهش نیروهای نظامی و بودجه آن پاسخ گفت و نه تمایلی به کنار ماندن از جنگ ویتنام نشان داد. بعلاوه بعدها، درست پیش از نشست مقرر سران چهار قدرت بزرگ در ۱۹۶۰، ایالات متحده یک هواپیمای جاسوسی U-2 را در قلمرو هوایی شوروی به پرواز در آورد و سپس آن اقدام را انکار کرد تا آن که شوروی هاگری پاورز، خلبان آن هواپیما را فرود آوردند. آن زمان خروشچف اذعان کرد که اندیشه همکاری صلح آمیزش به جد نقص و تضعیف شده است و افزود: «آن ها که احساس می کردند امریکا در پی اهداف امپریالیستی است و قدرت نظامی مهمترین مسئله است، گواه لازم را به دست آوردند.»

خروشچف دو نظر تازه درباره حزب و دولت مطرح کرد: این نظر که حزب کمونیست اتحاد شوروی از صورت پیشگام زحمتکشان به طلایه دار «تمام خلق» تغییر کرده است، و دیگر این که دیکتاتوری پرولتاریا به صورت «دولت همه خلقی» درآمده است. البته در مراحل از سیر تحولات سوسیالیسم برخی گذارهای این چنینی مطمئنا درست و به قاعده است. اما مسئله این بود که آیا اتحاد شوروی به آن مرحله رسیده بود؟ بهمن آزاد بر آن بود که این نظرات اثرات فرساینده و تباه کننده ای در دراز مدت به بار آورد زیرا توهماتی را درباره ماورایی بودن مبارزه طبقاتی و قابل اعتماد بودن گروه های اجتماعی معینی چون بورکرات های

دولتی به وجود آورد. بی تردید آن نظرات تاکید بر منافع جداگانه طبقات زحمتکش را نادیده گرفت. از آنجا که فرض این بود که سوسیالیسم در خدمت منافع زحمتکشان بود، این نظرات می توانست یک معیار مهم رشد و پیشرفت سوسیالیسم را مبهم و تیره کند. افزون بر این، این نظرات با سیاست های پر دردرس دیگری، چون هم ترازی دستمزدها، یعنی کاستن تفاوت دستمزدها همراه بود. در مرحله معینی از تکامل سوسیالیستی، چنین هم ترازی هایی مناسب است، اما آن گونه که اوضاع نشان داد، آن هم ترازی می رفت که انگیزه و بهره وری را بی رمق کند.

خروشچف در چگونگی کار کرد حزب دست به تغییراتی زد که نقش رهبری آن را رقیق و کم رنگ کرد. همچون سال های پیشین در اوکراین، در سال ۱۹۵۷ درهای حزب را به روی انبوه توده ها گشود و افزایش بسیار گسترده ای را در عضویت موجب شد. این اقدام ناشی از این نظر بود که تمایزات طبقاتی در راه محو شدن است و «اکثریت بسیار عظیم» شهروندان شوروی «همچون کمونیست ها می اندیشند.» همچنین مقرراتی را وضع کرد که به موجب آن یک سوم کارمندان حزب در هر انتخابات بایست تغییر کنند، اقدامی شبیه محدودیت زمانی نمایندگی در شوراهای دبیرکل همچنین، حزب را به دو بخش کشاورزی و صنعتی، نوعی نظام حزبی ابتدایی، تقسیم کرد. یک چنین تحرکاتی چون ثبت نام انبوه، محدودیت های دوره نمایندگی، و تقسیم حزب، گر چه با هدف ظاهرا حیات بخش به حزب به کار گرفته شد به طرق گوناگون حزب را ضعیف کرد و مخالفین بسیاری را به وجود آورد. پس از خروشچف، حزب این اندیشه های دلخواه را کنار گذاشت. بعدها، گورباچف نظرات مشابهی چون دوپاره کردن حزب، پیش از تصمیم به تضعیف و انحلال کامل آن مورد توجه قرار داد. در ۱۹۶۴، آن گاه که رهبری جمعی خروشچف را ناچار به بازنشستگی کرد، دوران او به پایان رسید. با وجود این، نظرات لیبرالیزاسیون اقتصادی و دموکراتیزاسیون سیاسی که خروشچف نماد آن شده بود با رفتن او پایان نیافت. آن نظرات ادامه یافتند تا در آن چه جان گودینگ تاریخدان «سنت بدیل» اش می نامد تجلی یابد. در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ این سنت بدیل قهرمانانش را در وجود سردبیر نشریه نووی میر، آکساندوتواردوسکی و اقتصاد دانان، جامعه شناسان، فیزیک دان ها، تاریخدانان و نمایشنامه نویسانی چون شوبیکین، نیکلای پتراکف، آکساندر بیرمن، روی مدودف، آندره ساخاروف، والننتین تورچین، تاتیانا زاسلاوسکایا، و میخائیل شاتروف نمایان ساخت. این روشنفکران، در بیشترین بخش این دوران، در حزب کمونیست باقی ماندند، لنین را ستایش می کردند، و همچنان به سوسیالیسم باور داشتند، اما در همان حال، از سوسیالیسمی طرفداری می کردند که ملهم از وجود بازار، مدیریت فرماسیون های سیاسی سرمایه داری بود. به جای حمله به نظام جاری، برای رسیدن به هدف هایشان، بیشتر به جلب توجه رهبران عقیده داشتند، کوششی که سرانجام با آمدن گورباچف به نتیجه رسید.

در این میان لئونید برژنف به زودی در مقام رهبر عالیرتبه شوروی ظاهر شد و تا ۱۹۸۲ همچنان در آن مقام باقی ماند. برای گورباچف و هوادارانش، برژنف سپر بلای همه خطاها در اتحاد شوروی شد. آن ها سلامتی شکننده، ذوق و سلیقه های پرهزینه، غرور و خودبینی شخصی، و ضعف سیاسی او را به مسخره گرفتند. برژنف به صورت نماد رکود و فساد درآمد. گرچه این داوری نسبت به برژنف عاری از تعادل بود، اما البته بی اساس نبود. به گفته تاریخ دان شوروی دیمیتری ولکوگوف، برژنف بیش از هر چیز خواستار «صلح و آرامش، صفا و فقدان درگیری بود.» برژنف «از رفورم وحشت داشت.» او سیاست چرخشی بودن دفتر خروشچف را با سیاست «ثبات کادرها» جایگزین کرد، او حتی در برابر تغییراتی در پرسنل دفتری مقاومت می کرد. برژنف در هر یک از چهار کنگره حزبی که ریاست آن را به عهده داشت به کاستی ها معترف بود، اما در برابر راه حل های جسورانه و

قاطع مقاومت می کرد. افزون بر این، در دوران رهبری او بسیاری از سن بالا و ناتوانی او رنج می بردند. هیچ کس بیش از شخص برژنف، که پس از ۱۹۷۰ به علت وضع بیمارش ناتوان شده بود، این ضعف ها را نمایان نمی ساخت. در ۱۹۷۶، متحمل ضربه ای جدی شد، و از آن زمان تا مرگش در ۱۹۸۲، حملات قلبی متعدد و ضربات بیشتری را تحمل کرد. در پنج ساله پایان عمرش به قدری بیمار و بی حال بود که هیچ گونه شرکت فعالی در دولت و حیات حزبی نداشت. او در سال های آخر عمرش بدون داشتن متن نوشته و بدون جویدن واژه ها نمی توانست سخن بگوید.

هر چند بیشتر انتقاداتی که از برژنف شده است سزاوار و شایسته اوست، اما این انتقادات این حقیقت ساده را که بسیاری از مشکلات اتحاد شوروی در دوران برژنف ریشه در دوران خروشچف داشته است در تیرگی پنهان می دارد. افزون بر این، گرچه برژنف کار چندانی در جهت تصحیح بدرفتاری استالین نسبت به برخی ملیت ها یا محکوم کردن نقض و تجاوز از قانونیت سوسیالیستی انجام نداد، برخی از سیاست های افراطی تر خروشچف را به واقع لغو ساخت. برنامه ریزی در مرکز بار دیگر به اجرا گذارده شد. «ثبات کارها» جای «محدودیت های دوره نمایندگی» را گرفت. یک سازمان واحد و متحد حزبی جایگزین تقسیم حزب به اشکال صنعتی و کشاورزی شد. معیارهای جدی تر پذیرش عضو جانشین ثبت نام انبوه شد. «دولت همه خلقی» و «حزب تمامی خلق» همچنان باقی ماند، اما مفهوم و معنایی متفاوت یافت. پروادا توضیح داد که این شرایط به این معنا نیست که ح.ک.ا.ش «خصلت طبقاتی اش را از دست داده است... ح.ک.ا.ش (بیشتر) حزب طبقات زحمتکش بوده است و به همان صورت باقی می ماند.» از این بیشتر، سیاست های برژنف تعهد استواری را به همبستگی انترناسیونالیستی نشان داد. او توانست به برابری نظامی با ایالات متحده برسد و به کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی و کوبا و مبارزات انقلابی، نیکاراگوئه، آنگولا، افغانستان و دیگر نقاط، و جنبش ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی کمک کند.

برژنف، به لحاظ ایدئولوژیک راه میانه ای را بین دو قطب سنتی با گرایش های سیاسی شوروی درپیش گرفت. به گفته فدوربورلاتسکی نویسنده، برژنف هم از استالین و هم از خروشچف «وام» گرفته بود. استقن ف. کوهن نیز همین شکل او را در وسط جریانات درگیر درون حزب قرار می دهد:

تا زمان سرنگونی خروشچف در ۱۹۶۴، دست کم سه جریان در درون حزب کمونیست شکل گرفته بود: یک گروه حزبی ضد استالینی که خواستار دستیابی به رهایی هر چه بیشتر جامعه از کنترل ها بود؛ یک جریان نئو استالینیستی که سیاست های خروشچف را به تضعیف خطرناک دولت متهم می کرد و خواستار تجدید حیات آن بود، و یک گروه حزبی محافظه کار با خودداری از تغییرات عمده بیشتر چه به سوی جلو یا به عقب، خود را به طور عمده وقف موقعیت حاکم پس از استالین کرده بود. این پیکار درون حزبی طی بیست سال بعد عمدتاً به اشکال گوناگون بی سروصدا و زیر زمینی در جریان بود. اکثریت محافظه کار به رهبری برژنف همراه با برخی سازش ها با نئو استالینیست ها به مدت دو دهه بر اتحاد شوروی حکومت کرد. جنبش اصلاحی به زحمت خودی نشان می داد، اما در ۱۹۸۵ با گورباچف به قدرت رسید.